

سیاوش

داستان بیگناهی

« شاه ترکان سخن مدعیان می شنود »

« شرحی از مظلومه‌ی خون سیاوش باد »

« حافظ »

تراژدی « سیاوش » در شاهنامه فردوسی نمایش کاملی است از پیدادگری و بیگناهی . هم در آن ستمکاری مردمان نمودار میشود و هم بیگناهی سیاوش . بیگناهی این جوان خاموش و خردمند ، چون گلی می-شکوفد و در روزی خفه بدست مردی ستمکیش پرپر شده بیاد نیستی سپرده میشود ؛ این داستان ازرنج و اندوه لبریز است .

هماهنگ با تأثر سراینده تراژدی بر مرگ شاهزاده تیره بخت ، خواننده حس می کند که فردوسی دل بستگی خاصی به این داستان دارد و در حاشیه سوك بر مرگ سیاوش، مسائلی طرح میکنند که مستقیم یا غیر مستقیم به آن راجع است ؛ در حقیقت « داستان سیاوش » از همه تراژدی های شاهنامه جانگدازتر است . شاهزاده‌ای برومند و دانش پژوه در اثر وسوسه و شهوتبارگی زنی دیوسرشت به دردسر و کشمکش روحی می افتد و چون جانب شرافت و درستی را میگیرد و تسلیم کام زن وسوسه گر نمیشود از مسند عزت و آغوش گرم خانواده رانده شده آوازه کوه و بیابان میگردد و سرانجام در دیاری ناشناس و ستمگر ، بناجوانمردی کشته میشود . فردوسی بارها ، حتی پس از اتمام داستان ، بر مرگ او اشک میریزد و خواننده اندوه ژرف او را بر ایات شاهنامه حس می کند . این مرگ چون نسیمی تیره است که بر بوستان زندگی وزیده و گلپای آنرا نژند و تاریک ساخته است .

فردوسی بنا به سلیقه خویش ، در آغاز داستان ، به « سخن »
و « خرد » اشاره می کند ، بنظر او این دو باید همسان و هماهنگ باشند
تا روان شاعر آزمایش پذیرد و گلبوته ذوق و هنر گل دهد ، زیرا دارندگان
اندیشه های ناخوش و کسانیکه از خرد پیروی نمیکنند سرانجام رسوا می-
شوند و از زندگانی معنوی بی بهره میمانند . نتیجه پیروی از خرد نیز
دادگری است که جاودان است :

اگر داد باید که ماند بجای بیارای زآن پس بدانای نمای
اگر زندگانی بود دیر باز بدین دیر خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من که ماند همی باز او بر چمن

مادر سیاوش

روزی طوس و گیو و گودرز و چندین پهلوان دیگر در صبحگاهی
زود برای نخچیر بدشت « دغوی » میروند که نزدیک توران است. طوس
و گیو در جلو دیگران اسب میرانند . پیشه ای صفا انگیز پدیدار می شود ،
دختری ماهروی ، مجروح و خسته ، در پیشه افتاده است .
ببالا چو سرو و بیدار ماه نشایست کردن بدو در نگاه
بدو گفت طوس ای فریبنده ماه ترا سوی پیشه که بنمود راه؟
چنین داد پاسخ که ما را پدر بزد دوش و بگذاشتم بوم و بر
شب تیره مست آمد از بزم سور همان چون مرادید جوشان ز دور
یکی تیغ زهر آنگون بر کشید همی خواست از تن سر مرا برید
طوس از نژادش میبرد . دخترک ماهروی جواب میدهد که از
خویشان گرسیوز است و نژادش به فریدون میرسد (۱) . طوس از او دیده
بر نمی گیرد و طالب او میشود . گیو نیز دخترک را یافته و دخترک حق اوست .
کشمکش بالا میگیرد و داوری بشاه کاوس میرسد . کاوس با دیدار ماهرخ
بسیگانه « حکمیت » و « داوری » را فراموش کرده مفتون او میشود .

شاه مهر و پیوند دخترک بر گزیده . پهلوانان بیپوده کشمکش
می کنند . این گوزن یا آهوی دلبر شایسته مهتری چون اوست . پس در

۱- فردوسی از فریدون و دوره کامکار او بخوبی یادمی کند چنانکه
در شاهنامه آمده است :

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

میان حیرت پهلوانان رو بسوی دخترک می کند و میگوید :
 بمشکوی زرین کنم شاید سر ماهرویان کنم بایدت
 دخترک که بروبالای کاوس را پسندیده است بی اعتنا به پهلوانانی
 که او را یافته اند جواب میدهد :

چنین داد پاسخ که دیدم ترا ز گردنکشان برگزیدم ترا
 کاوس به طوس و گیو ، هر کدام ، ده اسب گرانبها با تاج و تخت
 میدهد به پادشاه رنج راه و ماهروی را به شهبستان « حرم » خویش می-
 فرستد . چندی می گذرد ، دخترک آبتن میشود و پس از نه ماه ، در بهاران
 روزی خرم بچه ای میزاید که کاوس وی را سیاوش نام می نهد . بچه ای است
 زیبا چون بت آذری . همه در باره او گفتگو می کنند . روی و موی او
 شایسته تحسین است . ولی در این میان ستاره شناس به آسمان ژرف پر -
 ستاره می نگرد و باحسابگری های دانشمندان خورش ستاره او را آشفته
 می بیند .

پس از چندی رستم ، جهان پهلوان ایران شهر ، که دارندگان و
 آموزگاران کاوس را شایسته پرورش دادن کودک نمی بیند از زابلستان
 به درگاه می آید و کودک را باخود میبرد ، در زابلستان . سیاوش ، سواری
 و تیر و کمان و کمند و عنان و رکیب و چون و چند آنها را یاد می گیرد . رستم
 از داد و بیداد و تخت و کلاه سخن میگوید ، آرایش کشور و آرایش
 روان را باو یادآوری می کند . هنرها را به او می آموزد . سیاوش
 میان همان یکه و سرافراز است زیرا آموزگاری چون رستم دارد امدارش
 هوای پدر می کند . پدر باید هنرمندی او را به بیند و جانشین آینده را
 بشناسد و رستم موافقت می کند و سیاوش را به درگاه می آورد . کاوس
 از آنها استقبال می کند ، گرم و پرشور . سیاوش را بر تخت می نشاند و
 فرمان میدهد بر او گوهر افشانند . پس از جشن ها و سوره های بسیار زمین
 « کهستان » (ماوراءالنهر در زمان فردوسی) را به او می بخشد . فرمان
 این بخشش را بر برنیان می نگارند . اما شادی دیر نمی پاید و پس از
 چندی مادر سیاوش میمیرد و او مدتها سوگوار میشود .

سودابه عاشق سیاوش میشود

روزها می گذرد . روزی کاوس و سیاوش نشسته اند و از هر دری سخن
 می گویند . سودابه زن کاوس سرزده داخل میشود . سودابه زنی عاشق پیشه
 است . خدای عشق قلبش را نشان می کند :

چو سودابه روی سیاوش بدید
چنان شد که گفتی طراز نخ است
پرانندیشه گشت ودلش بردمید
و یا پیش آتش نهاده یخ است
عشق وصل را طالب است و عاشق معشوق را می جوید . سودابه
پنهائی به نزد سیاوش میفرستد که به شبستان بیاید تا همدیگر را ببینند .
سیاوش آشفته میشود . او مرد شبستان نیست و از بند و دستان بی خبر است .
جواب سخت و خشن است و قلب سودابه را میسوزاند . عشق حیلہ گری را
نیز یاد میدهد . باید بهتر ترتیب شده سیاوش را به بیند . شبگیر به درگاه
کاوس میرود و پس از ستایش فراوان بر او و سیاوش رشته‌ی صحبت را به
شبستان می کشاند و خواهران سیاوش که طالب دیدار اویند (۱)

فرستش بسوی شبستان خویش
برخواهران و فغستان خویش
بگوش که اندر شبستان برو
برخواهران هر زمان نو به نو
همه روی پوشیدگان را به مهر
پراز خون دل است و پراز آب چهر
نمازش بریم و نثار آوریم
درخت پرستش بیار آوریم
کاوس شاد میشود . فرزند را میخواهد و پس از سخن گفتن از باکی
نژاد او ، مهربانی سودابه را که چون مادری است یاد آور میشود و از او
میخواهد به شبستان برود بطلب دیدار خواهران و ماهرویان . سیاوش
جوانی است آرام و دور از هوس‌های جوانی ، اندیشناک میشود و به کاوس

۱- در ایران باستان دناشوئی یا نزدیکیان روا بوده است که آن را
« خوبتك دس » می گفتند . انعکاس این موضوع در همین داستان سیاوش
در شاهنامه و در داستان ویس و رامین سروده فخرالدین اسعدگر گانی که
اصل آن به زبان پهلوی است دیده میشود . در « شایست ناشایست » از
کتابهای دینی به زبان پهلوی نوشته شده است که « خوبتك دس گناهان
بزرگ را از میان میبرد »

ویل دورانت در کتاب « تاریخ تمدن » (فصل مربوط به ایران)
می نویسد : « چون فرزندان بسن رشد میرسیدند پدرانشان اسباب کارزنا-
شوئی ایشان را فراهم می ساختند . دامنه‌ی انتخاب همسر وسیع بود ،
زیرا چنانکه روایت شده ازدواج میان خواهر و برادر و پدر و دختر و مادر
و پسر معمول بوده است . شعری نیز در این باره بر سر زبانهاست که
می گوید :

حلال اند خوبان سیمین بدن
چه خواهر چه مادر چه دختر چه زن

خیره می نگرد. آیا دامی است که سودابه نهاده؟ یا آزمایشی است که پدر طالب آن است؟

زمانی همی با دل اندیشه کرد
گمانی چنان برد کورا پدر
که بسیاریان بود و چیره زبان
به پیچید و با خویشتن راز کرد
که گر من شوم در شبستان اوی
پس از اندیشه بسیار سر برداشت و پیدر چنین گفت:

مر راه بنما سوی بخردان
دگر نیزه و گرز و تیر و کمان
چه آموزم اندر شبستان شاه
گرایدون که فرمان شاه این بود
پاسخی سخت کافی است. کاوس بدین نیکوئی سخن کم شنیده است
ولی سیاوش بیهوده بد دل و بد گمان است و اندیشه بد به مغز راه میدهد،
کودکان از دیدار او شاد خواهند شد و در رفتن به شبستان مانعی نیست.
سیاوش فرمان میبرد و بامداد روز بعد برای دیدار وی از شبستان معین
می شود.

پرده دار بت خانه کاوس مردی بد دل است «هیربد» نام. کاوس
او را به نزد سیاوش میفرستد که به شبستانش برود و مواظب سخنانش
باشد. بسودابه نیز بگوید گوهر بر سیاوش نثار کند. پرده شبستان کنار
می رود و سیاوش اندیشناک داخل می شود:

شبستان همه پیش باز آمدند
همه خانه بد از کران تا کران
درم زیر پایش همی ریختند
زمین بود در زیر دیبای چین
می و بوی و آواز رامشگران
شبستان بهشتی بد آراسته
پر از خوبرویان و پرخواسته

تخت زرینی در شبستان درخشان است از پیروزه نگارین و از دیبای
شاهوار آراسته. سودابه بر آن چون سهیل یمن نشسته، جعد زلفش
شکن برشکن است و تاجی زرین بر سردارد. با دیدن سیاوش از جای
بر میخیزد:

بیامد خرامان و بردش نماز
همی چشم و رویش بموسید دلیر
سیاوش بدانست کان مهر چیست
بنزدیک خواهر خرامید زود
بیر در گرفتش زمانی دراز
نیامد ز دیدار آن شاه سیر
چنان دوستی نزه ایزدی است
که آن جایگه کار ناساز بود

زمانی دراز باخواهران می نشیند، همه از خردمندی و زیبایی او حیرانند. این جوان انسانی است والا و از ایزدان است.
سیاوش از شبستان باز می گردد و از گنجهای پدر ستایش فراوان مینماید
شب کاوس از سودابه احوال سیاوش را می پرسد و سودابه خردمندی اورا می ستاید. باید از تخمه و نژاد خویش سیاوش را زن بدهد.

مرا دخترانند مانند تو
هم از تخم کی آرش و کی پشین
بدو گفت کاین خود بکام من است
بزرگی بفرجام و نام من است
کاوس در دام حیلہ گریهای سودابه افتاده است. هر چه اوشب بوی تلقین کرده بامداد به سیاوش باز می گوید. سیاوش بدگمان می گوید فرمان شاه راست. پدر می گوید باز بشبستان برو و با سودابه گفتگو کن. پاسخ سیاوش سرد است و از قلبی صاف حکایت دارد:

بسودابه زین گونه گفتار نیست
مرا در شبستان او کار نیست
زگفت سیاوش بخندید شاه
بند آگه از آب در زیر گاه
سودابه زنی مهربان است و خیر اندیش تو است. گمان بد مکن!
سیاوش کمی از اندیشه جانفرسا رهایی مییابد اما نهانی می داند که این نقشه سودابه و چاره گری اوست و باید خود را از سوسه او نگهداری کند.
برای بار دوم سیاوش به شبستان میشود. سودابه و ماهرویان به پیشواز می آیند. سودابه از او می خواهد دختری از نژاد وی برگزیند. سیاوش که از رستم و صف افسونکاری سودابه را در (هاماوران) شنیده است که موجب گرفتاری پهلوانان ایران شد، با خود اندیشه می کند که از دشمن زن بگیرم؟ پس سکوت می کند. سکوت وی سودابه را به تعبیر موافق حال و کام می کشاند (۱)

۱- سکوت و تردید و اندوه سیاوش باغم و تردید «هملت» قابل مقایسه است. «گرت رود» ملکه دانمارک با مرک ناگهانی «هملت شاه»

بدو گفت خورشید با ماه نو
 گر ایدونکه بیند بر گاه نو
 نباشد شگفت از شود ماه خوار
 تو خورشید داری خود اندر کنار
 گر ایدونکه با من تو پیمان کنی
 نه پیچی و اندیشه آسان کنی



بیوه میشود و کمتر ازدوماه پس از مرگ شوهرش به ازدواج «کلادیوس» برادر شوهرش درمی آید. همه مردم از این بیوفائی خشمگینند و کلادیوس را لایق سروری نمیدانند. کلادیوس بهمه بدگمان است بویژه نسبت به هملت جوان که جانشین واقعی (هملت شاه) و شایسته تاج و تخت است. هملت جوان به خاطرۀ پدر احترام میگذارد و مرگ او برایش معمائی است و در کشاکش اندوه بر مرگ پدر و شرمساری و ازدواج مادر دست و پامیزند. اندوه او ژرف است. در دربار با جامۀ سیاه عبور میکند بعلامت سوگواری بر مرگ پدر. کلادیوس گفته که ماری «هملت شاه» را نیش زده و سبب مرگ او شده ولی هملت جوان به این موضوع اطمینان ندارد و در این اندیشه است که نکند آن مار خود کلادیوس بوده باشد. سئوالی که همیشه او را بخود مشغول میدارد این است که آیا جنایت مزبور بدون اطلاع مادرش بوده یا او نیز در این امر دخالت و رضایت داشته است؟

در این موقع به او خبر میرسد که شهبخ پدرش از طرف یک سرباز مراقب دیده شده. هوراشیو دوست هملت جوان نیز شهبخ را دیده و شامگاه هر دو به بام قصر میروند و با چند نفر دیگر از سربازان مراقب به گفتگو درباره سردی هوا میپردازند. گفتگوی آنها با اعلام هوراشیو از آمدن شهبخ قطع میشود.

شهبخ، هملت جوان را با اسم میخواند. هملت میترسد و مردد است. آیا این شهبخ بدکار یا نیکوکار است؟ فرشتگان و نیروهای آسمانی را بیاری میخواند. سپس بر ترس خویش چیره میشود و با شهبخ از هوراشیو و دیگران دور میشوند و هملت شاه (شهبخ) خود را به فرزند می شناساند و از قتل خویش توسط برادر جنایتکار پرده برمی گیرد و از او می خواهد انتقامش را بگیرد اما مجازات مادر خطاکار را به خداوند واگذار کند.

یکی دختری نا رسیده بجای
 کنم چون پرستار پشت پیمای
 چو بیرون شود زین جهان شهریار
 تو خواهی بدن زو مرا یسارگار
 بسوگند پیمان کن اکنون یکی
 ز گفتار من سر میبچ اندکی
 من اینک پیش تو استاده ام
 تن و جان شیرین ترا داده ام

→

سپس هملت جوان به انتقام خون پدر مصمم میشود. اما پیش از این تصمیم
 تردید هملت به اوج میرسد و خاطرهٔ مرگ پدر که او را دمی راحت نمی-
 گذارد او را به این سؤال میکشاند که با این جمله شروع میشود و از
 شاهکارهای شعری شکسپیر است.

« بودن یا نبودن؟ مسئله این است! »

سیاوش از دو جهت ترسان و مردد است. هم از جانب پدر، زیرا
 میداند کاوس، سودابه را فوق العاده دوست میدارد و طرف او را میگیرد،
 هم از جانب سودابه که زنی است حيله گر و زیبا و افسونکار. البته در بعضی
 موارد نیز دربارهٔ عشق سودابه به خویش به شک و تردید می افتد مثلاً بار
 دوم که کاوس او را به رفتن به شبستان ترغیب می کند سیاوش وسوسه میشود
 که سودابه بی نظر است ولی البته بزودی متوجه میشود که این نیز نیرنگی
 است:

سیاوش ز گفتار او شاد شد نهانش ز اندیشه آزاد شد
 بشاه جهان بر ستایش گرفت توان پیش تختش نیایس گرفت
 بعضی خصلت های سیاوش با هملت نیز همانند است. هر دو اندیشمندان
 و فکور و مغموم، محبوب درباریاند و مردم. از آن گونه کسانی که قدر
 خویش را میدانند و سخن از سر اندیشه بزبان میرانند. جوانند و جویای
 نام ولی نام را باننگ نمی خواهند. تفاوتی نیز بین آنها هست و آن اینکه
 هملت بیشتر فعال و مبارزه جو است و در صدد انتقام، در صورتیکه سیاوش
 تنها از خود دفاع می کند.

سرش تنگ بگرفت و يك بوسه داد

همانسا که از شرم ناورد یاد

رخان سیاوش چو خون شد ز شرم

بیاداست مژگان بخوناب گرم

باز اندیشه شروع میشود . چاره چیست ؟ از این کار دیووار چگونه میتوان رهائی یافت ؟

نه من با پدر بیوفائی کنم . نه با اهرمن آشنائی کنم .
اما اگر بسودابه شوخ چشم سردمهری کنم خشمگین میشود و در کارم جادو ها می کند . پدر دلبسته ی اوست و دلش بسخنسان او خواهد گروید . بهتر است با آواز نرم سرش را گرم کنم و از چنبر این دام بجهم . پس آمادگی خود را برای زناشوئی بایکی از دختران سودابه اعلام می کند . اما مهر سودابه بروی نیکو نیست . این راز باید مکتوم بماند . بهتر است سودابه آنرا پوشیده دارد . وی نیز جز پوشیدن این راز چاره ای نمی شناسد .

سودابه به مقصود نرسیده است . آتش عشق زبانه می کشد . دیدار سیاوش این عشق را شعله ور کرده . پس برای بار سوم او را به شبستان می کشاند و بی چشم پوشی عشق خود را عرضه می کند . این عشق تازه نیست و داغی است کهنه که زیبائی سیاوش بر گل هستی وی نشانده است . بهانه چه داری که از مهر من ^{پوشگاه علوم انسانی} بیچی ز بالا و از چهر من ؟ که من تا ترا دیده ام مردام ^{پرتال علم} خروشان و جوشان و آزاده ام همی روز روشن نبینم ز درد بر آنم که خورشید شد لاجورد کنون هفت سال است تا مهر من همی خون چکاند ابر چهر من سودابه وصال می خواهد . اگر سیاوش از فرمان او سرپیچی کند وی پادشاهی را براو تهاه خواهد کرد و هور و ماه بر او تیره خواهد شد . تهدیدی است سهمگین ولی مرد آزاده را از آن بیمی نیست . این کار اهریمن است و سیاوش از آن فرسنگها بدور است . از برای دل ، دین بیاد نخواهد داد .

چنین با پدر بیوفائی کنم زمردی و دانش جدائی کنم
تو بانوی شاهی و خورشید گاه سزد کز تو ناید بدینسان گناه
ولی سیاوش از حیل گریهای سودابه بی خبر است . گمان می کند با پند عاشق شوریده به خود باز می آید و سرخویش می گیرد :

از آن تخت برخاست باخشم و جنگ

بدو اندر آویخت سودابه جنگ

بدو گفت: من راز دل پیش تو

بگفتم نهانی بد اندیش تو

مرا خیره، خواهی که رسوا کنی

به پیش خردمند رعنا کنی؟

بزد دست و جامه بدرید چاک

بناخن دو رخ را همی کرد چاک

برآمد خروش از شبستان اوی

فغانش ز ایوان برآمد بکوی (۱)

۱ - نظیر این داستان در افسانه های سامی نیز آمده است . یوسف و زلیخا قصه ای است که در قرآن آمده و کما بیش در صحنه ای که زلیخا ماجرای عشقش را با یوسف در میان می گذارد و یوسف امتناع می کند و زلیخا به حيله گری دست میزند با کار سودابه و سیاوش شبیه است . قسمت مزبور را به اختصار از قرآن نقل می کنیم . تفاوت کارا کتر سیاوش و یوسف در آن است که اولی بمدد نیروی اندیشه و دومین به کمک عنایت پروردگار از بدی می پرهیزند .

« شخصی از اهل مصر یوسف را خریداری می کند و به زن خود می سپارد . شاید از او نفعی عایدشان شود و یا چون فرزند ندارند وی را بفرزندی اختیار کنند .

زن خواستار یوسف می شود و درها را می بندد و او را بسوی خود میخواند . یوسف میگوید بخدا پناه می برم . چگونه باصاحب خانه که مرا پناه داده بیدادگری کنم؟ زن بسوی او قصد می کند و یوسف بسوی در میگریزد . زن از بیم فاش شدن راز با او در رفتن در مسابقه میگذارد و پیراهنش را از عقب چاک میدهد . شوهر بر آستانه در پدیدار میشود . زن از تجاوز یوسف افسانه ها میگوید . یوسف بر بیگناهی خود دلیل می آورد . شخص دانائی میگوید اگر پیراهن یوسف از جلو چاک خورد است زن راستگو است و اگر از پشت دریده یوسف راستگو و بیگناست . شوهر به پیراهن یوسف نگرست و آنرا از پشت دریده یافت و بر

غلغل و آشوب از کاخ سودابه برمی خیزد همچون شب رستاخیز . کانس پراندیشه به کاخ می آید و از سودابه داستان تجاوز سیاوش را می شنود . خشمگین سیاوش را طلب می کند . باید به پدر راست بگوید و ماجرا را بیان دارد . سیاوش داستان را می گوید . سودابه زنی است کامجوی و او بیگناه است . سودابه کار را دشوار می بیند و حيله گری آغاز می کند . از پشت شهریار کودکی دارد و تجاوز سیاوش دنیا را پیش چشمش تاریک کرده

→

بیگناهی یوسف واقف شد و بر کید و حيله زنان نفرین ها فرستاد و از زن خواست طلب آمرزش کند :

(قال انه من کید کن ان کید کن عظیم . یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک انک کنت من الخطیین .) سوره یوسف ع - ۱۲

نظر کار سودابه و عشق گناه آلود او به ناپسریش در اساطیر یونانی و ادبیات فرانسه نیز هست . در اساطیر یونانی در باره « تزه » *Thésée* چنین روایت شده که او پس از جنگ با اهالی « کرت » پیروز به آتن بازگشت و بجای پدر پادشاه شد . پس از سرکوبی قبایل افسانه ای آمازون با ملکه آنها هیپولیت ازدواج کرد و دارای پسری بهمین نام شد زن بعدی او « فدر » عاشق « هیپولیت » جوان شد و برای رسیدن به او حيله ها کرد ولی چون بمقصود نرسید خود را پندار آویخت .

« اوری پید » نمایشنامه نویس یونان باستان و راسین نمایشنامه نویس فرانسوی این موضوع را بصورت درام برای ما نقل می کنند . در نمایشنامه راسین می بینیم که « فدر » همسر « تزه » از غیبت شوهرش استفاده می کند و با کمک دایه محیل خود ماجرای عشقش را با « هیپولیت » در میان می گذارد و حتی برای رضایت خاطر او حاضر است از حق پسر خود که میتواند بیادشاهی برسد بنبذد نا پسری زیبا و دل انگیز خود در گذرد (چون خبر رسیده که تزه در سفر دور و دراز خود از بین رفته است) ولی « هیپولیت » همانند یوسف و سیاوش از این عشق گناه آلود و بی فرجام شگفت زده شده ، فدر را از خود میراند . « تزه » برخلاف پندار آنها زنده است و باز می گردد و فدر از ترس فاش شدن راز دل ، هیپولیت جوان را متهم می کند . پسر جوان از خود دفاع می کند و لسی مؤثر واقع نمیشود و بفرمان پدر به تبعیدگاه فرستاده میشود و در راه در اثر حادثه ای جان می سپارد .

←

است. کاوس مردد میماند: کدام راست میگویند؟ گناهکار کیست؟ پس چاره جوئی می کند و نخست به سیاوش میبرد.

بدان باز جستن همی چاره جست

بپویید دست سیاوش نخست

برو بازوی و سر و بالای اوی

سراسر بپوئید هر جای اوی

ز سودابه بوی می و مشکناب

همی یافت کاوس بوی گلاب

ندید از سیاوش چنان تیز بوی

نشان بسودن ندید اندروی

از این آزمایش سیاوش سر بلند بیرون می آید. سودابه گناهکار

است و باید باشمشیر تیز سرش را برید. اما چهار دلیل اندیشه کاوس را

فرا میگیرد و او را از این کار باز میدارد: «احتمال جنگ با شاه هاموران

پدر سودابه»، «پرستاری و دوستداری سودابه وقتی که کاوس به زندان

هاموران بود و شب و روز از وی جدا نشد و ترک پدر و خانواده گفت»

«مهر سودابه»، «کودکان خرد سال سودابه» پس به سیاوش روی

آورده و از او میخواهد این ماجرا را فراموش کند.

سودابه از حيله گری باز نمی ماند. زنی زشتکار را در پنهانی میبیند.

زن گران است و در شکم بچه دارد. از او پیمان میگیرد و زر می بخشد

تا بچه را میبندد تا سودابه بکاوس بگوید این بچه از من است و کشمش

کامجویانه سیاوش آنرا تنه ساخته. شب تیره، زن داروئی می خورد و

دو بچه میندازد. طشت زرین می آورند و بچه ها را در آن قرار میدهند و

«فدر» نیز که فهمیده است معشوق خود عاشق دیگری است از فرط ندامت

زهر می خورد و پس از اعتراف به پادشاه و تصدیق بیگناهی «هیپولیت»

جان می دهد.

عشق گناه آلود فدر و سودابه، بیگناهی سیاوش و هیپولیت، رأی

ظالمانه کاوس و تزه بهم شبیه است اما پایان داستان سیاوش و «فدر» بهم

ماننده نیست زیرا سودابه بدست رستم دو نیمه میشود در حالیکه آخر عمر

از عشق گناهکار نادم نیست ولی «فدر» که طبیعتی شریف تر دارد خود

بدست خویش بزندگانی خود پایان می بخشد.

سودابه گریبان جامه‌ها را از تن بیرون می‌کنند و فریاد و فغانش به آسمان می‌رسد کاوس باز می‌آید و طشت خونین را می‌بیند و اندیشناک می‌شود. موبدان زیج و صلاب بر می‌دارند و یکپهفته به پژوهش می‌نشینند. بچه‌ها از کاوس نیستند و از پشت کس دیگریند. سودابه دروغگو است. بفرمان شاه «روزبانان» او را کشان کشان بدرگاه می‌آورند تا سر ببرند. سودابه گریبان است. مهر شاه هنوز با اوست. زیبائی او دستاویز گناه اوست و سودابه بخوبی آگاه است. کاوس با موبدان رای می‌زند. مردد و اندیشناک است. برای رهایی از تشویش و تردید یکی از این دو نفر باید از آتش بگذرند. سودابه باز گریبان می‌شود. او با دافراه گناهی را که نکرده داده است و بچه‌هایش تباه شده‌اند. کاوس رو بسوی فرزند می‌آورد. سیاوش باز به کیمک پدر می‌شتابد. اکنون با اتهام گران آتش دوزخ برایش گلستان است.

سیاوش از آتش می‌گذرد

کاروان‌های شتر به آوردن هیزم مشغول می‌شوند. کوهی از هیزم فراهم شده و مردم ایرانشهر به تماشا می‌آیند. سیاوش باید از آتش بگذرد (۱)

۱- در وصیت دهم از شریعت موسی نیز تصریح شده که شهادت دوزخ موجب مجازاتی است که قرار بوده به متهم داده شود. ویل دورانت «در تاریخ تمدن» می‌نویسد: «در پاره‌ای از حالات حکم را بخدا وامی‌گذاشتند و اگر بزه مشکوک بود به او دستور می‌دادند که آب زهر آلود بنوشد» ص ۴۹۹ و در جای دیگر در فصل مربوط بایران می‌نویسد: «در محاکمات سوگند دادن و واگذاشتن متهم به حکم الهی **Ordeal** نیز مرسوم بود» و در حاشیه، احمد آرام مترجم کتاب توضیح می‌دهد که: «و آن چنان بود که متهم را بکار سختی چون انداختن خویش به رودخانه یا نظیر آن وامیداشتند، تادر صورتیکه بیگناه باشد از خطر برهد و گرنه جان خود را از دست بدهد» ص ۵۳۲. کتاب تاریخ تمدن - اثر ویل دورانت - ترجمه احمد آرام - تهران - ۱۳۳۷ شمسی.

چنانکه خواننده می‌بیند کاوس نیز از قضاوت صریح بازمانده و کار را به حکم الهی باز گذاشته. در ایران باستان فرمان شاه تغییر ناپذیر بود و مردم گمان می‌کردند از جانب اهورامزدا چون وحی و الهامی بشاه نازل می‌شود.

نهادند بر دشت هیزم دو کوه
 جهانی نظاره شده هم گروه
 گذر بود چندانکه جنگی سوار
 میانش به تنگی بکردی گذنار
 پس آنگاه فرمود پر مایه شاه
 که بر چوب ریزند نفظ سیاه
 بیامد دو صد مرد آتش فروز
 دیدند گفتی شب آمد بروز
 زمین گشت روشن تر از آسمان
 جهانی خروشان و آتش دمان
 سراسر همه دشت بر بان شدند
 بدان چهر خندانش گریان شدند

سیاوش پیش پدر می آید هشیوار و با جامه های سپید و خودی
 زرین بسر ، بر اسبی سیاه سوار است با لبی پر خنده و دلی پر امید . بر
 خویش کافور پاشیده چنانچون که رسم و ساز کفن است . کاوس شرمناک
 است و با پسر به نرمی سخن می گوید . ولی سیاوش نگران نیست اگری-
 گناه باشد به نیروی یزدان از آتش خواهد گذشت . پس بسوی آتش می-
 آید و از داور رهایی خود را از آتش میخواهد . شرافت خدشه ناپذیر او
 در انتظار آزمایشی سخت دردناک است . سودانه آواز او را می شنود و
 نابودی او را بدل آرزو می کند :

جهانی نهاده به کاوس چشم
 سیاوش سپهرا بدانسان بتاخت
 زهر سو زبانه همی بر کشید
 یکی دشت بادیدگان پرز خون
 ز آتش برون آمد آزاد مرد
 چنان آمد اسپ و قبا ی سوار
 اگر آب بودی مگر تر شدی
 چو بخشایش پاک یزدان بود

فریاد از مردم بر می خیزد . سواران و پهلوانان بیش سیاوش درم میریزند .
 مردم بیدبگر مژده میدهند . سودابه از خشم موی را کنده اشک میریزد .

سیاوش پاك پيش پدر میشود و کاوس اورا در آغوش میگيرد سپس به ایوان می خراشد و می و رامشگر می طلبند . این سور سه روز دوام می یابد . روز چهارم کاوس به تخت می نشیند . همه کین و خشم است . سودابه باز از حيله گری دست بر نمی دارد . او تسلیم حکم شاه است ولی در کار سیاوش زال جادوگری کرده است . کاوس میگوبد هنوز از حيله گری دست بر نمی داری ؟ بدژخیم فرمان میدهد که سودابه را بر کوی بدار آویسزد . دژخیم سودابه را می کشد و بچه ها و زنان شهبستان فریاد بر می دارند . دل کاوس هنوز پيش اوست و پردرد است . سیاوش می اندیشد که پدر روزی پشیمان میشود و این تباهی سودابه سرانجام برای وی گران تمام می گردد پس بخشش سودابه را از پدر می خواهد و کاوس که منتظر چنین فرصتی است سودابه را می بخشد . کاوش روز بروز مهر سیاوش را بیشتر در دل میگيرد و سودابه روز بروز بر کین می افزاید و حيله ها می انگیزد تا شاه را بدگمان می کند . (۱)

(۱) بعضی نویسندگان از این بیت فردوسی که میگوید :

« زن واژدها هر دو در خاک به

جهان پاك از این هر دو ناپاك به »

چنین استنباط کرده اند که فردوسی چون « فی چه » شاعر و فیلسوف آلمانی نسبت به زنان خوشبین نیست و آنها را تحقیر می کند . البته فردوسی که شاعری حماسه سراست از زنان خوبگوئی نمیکنند ولی آنها را هم کوچک نمی شمارد ، قضاوت اورا جمع بزنان چنین است :

چو این داستان سر بسر بشنوی

به آید ترا گر بز ننگروی

بگیتی بجز پارسا زن مجوی

زن بد کنش خواری آرد بروی

جای دیگر می گوید :

چو فرزند شایسته آمد پدید

ز مهر زنان دل ببايد برید

زبان دیگر و دلش جامی دیگر

از او پای یابی که جوئی تو سر